

هو العليم

توجه به حقیقتِ اختلافات و جریانات ظاهری

و تکلیف سالک در اختلافات

شبهای پنج شنبه سال ۱۴۱۷ جلسه ۷

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا

وَنَبِيِّنَا

أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

## اختلاف در تعبیر و ظاهر امر، حقیقت

### بسیاری از نزاع‌ها

مثل معروف و خیلی بجایی است: یکی گفت:

«من انگور می‌خواهم.» آن یکی گفت: «من عنب

می‌خواهم.» آن یکی گفت: «من اوزوم می‌خواهم.»

تُرک نداریم اینجا؟ ظاهراً نداریم! بعد با هم دعوا

می‌کردند؛ آن می‌گفت: «نه، حتماً باید عنب باشد.»

[دیگری] می‌گفت: نه، عنب نباید باشد؛ باید انگور

باشد و عنب فایده ندارد؛ فقط انگور!» آن می‌گفت:

«هر دو اشتباه می‌کنید! اصلاً اوزوم درست است.»

خب این اختلاف اینها برای این بود که زبان هم را نمی‌فهمیدند. همه این اختلافات برای همین است دیگر؛ چون زبان هم را نمی‌فهمند، بر سر هم می‌زنند! اگر زبان هم را می‌فهمیدیم، این اختلاف از میان برداشته می‌شد.

آن وقت این قضایا و مسائل تا وقتی ادامه دارد که یا زبان هم را خودبه‌خود بفهمند، یا دلیلی که زبان هر سه را می‌فهمد پیدا کنند. و اگر دلیلی بیاید و زبان هر سه را بفهمد، چون مراد آنها را می‌داند و منظور آنها را می‌فهمد، آن وقت در اینجا متوجه می‌شود که او چه منظوری دارد. وقتی منظور را بیان کرد، اختلاف از میان برداشته می‌شود.

## بحثی فنی در چگونگی آگاهی ائمه و

### اولیاء الهی از زبان حیوانات

یک بحثی هست در معرفت زبان حیوانات که امام علیه‌السلام یا ولی‌ای که اشراف بر نفوس داشته باشد، زبان حیوانات را می‌فهمد و متوجه می‌شود که این الان چه تسبیحی می‌گوید، چه حرفی می‌زند، درخواستش چیست! ما در روایات هم زیاد داریم که ائمه علیهم‌السلام از جایی عبور می‌کردند و حیوان

درنده‌ای می‌آمد؛ شیری می‌آمد، گرگی می‌آمد و با حضرات صحبت و تکلم می‌کرد. بعد حضرت هم با آنها حرف می‌زدند، جواب می‌دادند و آنها دعا می‌کردند. خلاصه شاد و خوش و مسرور می‌رفتند.<sup>۱</sup>

این مطلب را دو جور می‌شود توجیه کرد: یکی اینکه بالاخره این صحبت‌هایی که می‌شود و حرف‌هایی که زده می‌شود، همان‌طور که در عالم بشریت وضعی دارد که به مقتضای آن وضع این الفاظ دلالت بر معانی دارند، در عالم حیوانات نیز این الفاظ وضعی دارد؛ نه اینکه بنشینند و قرارداد کنند و قرارداد ببندند؛ [بلکه] نفس طبیعت و نفس شاکله آنها به مقتضای نیاز و احتیاجی که دارد، خواهی‌نخواهی به نحوی [مثلاً با این] نحوه صدا مطلب را بیان می‌کند. چون طرف مقابل هم به همین کیفیت به‌طور طبیعی مسئله و خصوصیت این زبان برای او مشخص است؛ لذا آن معنا و مفهوم را ادراک می‌کند. دیده‌اید حیوانات صداهای مختلفی دارند؛ هر صدای آنها حکایت از یک معنا و مفهوم خاصی

---

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بصائرالدرجات، ج ۱، ص ۳۴۱-۳۵۳؛ الإختصاص، ص ۲۸۹-۳۰۱.

می کند. این [مطلب] هست و واقعیت دارد و افرادی که با حیوانات سروکار دارند این مطلب را می گویند. یک وقتی کلاغ زیاد به منزلمان می آمد و می رفت. این کلاغها غارغار می کردند و ما از غارغار اینها می فهمیدیم که الان منظورشان چیست؛ یعنی دیگر این قدر آشنا شده بودیم! یک وقتی همین طور از سر کیف غارغار می کرد؛ البته ما این طور خیال می کردیم! این معلوم بود حالا اصلاً هیچ [مشکلی] نیست. یک وقتی می خواست رفیق و هم جنس خودش را صدا بزند، غارغارش فرق می کرد و بعد از یک مدت ما می دیدیم کلاغی آمد! نحوه این صدای غار با صدای قبلی تفاوت داشت. گاهی طوری غارغار می کردند که فقط مختصاً گم شدگان بود؛ یعنی اگر یک وقت بچه ای از اینها گم شده بود به یک کیفیت صدا می زدند و خلاصه برای پیدا شدن التماس می کردند.

یک وقت من در اتاق نشسته بودم و دیدم کلاغی این صدا را کرد. گفتم این بچه اش گم شده و از درختی افتاده است. آمدم بیرون و در ایوان، دیدم بله،

بچه کلاغی پایین افتاده و مثل اینکه آن نمی‌تواند  
تنهایی بلندش کند. مدام صدا می‌زد. یک‌دفعه  
هفت‌هشتم تا [کلاغ] ریختند، این بچه را گرفتند  
و بلند کردند و بردند سر همان لانه گذاشتند.

حالا این امام علیه‌السلام که بر مفاد و معانی این  
حیوانات اطلاع پیدا می‌کند، آیا از نحوهٔ لسان اینها  
معنا را می‌فهمد؟ یا نه، آن مفاد و مراد را می‌فهمد و  
اصلاً کاری به زبان ندارد؛ مثلاً اگر حیوان اصلاً  
صحبت هم نکند، آنچه در مخیلهٔ این می‌گذرد امام  
می‌داند؛ حالا چه این حرف بزند یا نزند. قطعاً این  
دومی است دیگر؛ یعنی کاری به حرف زدن حیوان  
ندارد و او الان به همانی که در نفس آن می‌گذرد  
اشراف دارد؛ یعنی در تحت قیومیت و ولایت اوست  
و دارد احساس می‌کند. لذا هیچ‌وقت اشتباه نمی‌کند.  
مثلاً [حضرت] می‌آید و از باطن، چیزهایی به آن  
[حیوان] می‌گوید و از باطن چیزهایی ردوبدل  
می‌کند و آن [حیوان] هم مطلب را می‌گیرد و دعا هم  
می‌کند و می‌رود.

**حل بسیاری از اختلافات با روشن شدن**

## حقیقت مسئله

این اختلافاتی که هست همه‌اش بر سر عنب و اوزوم و انگور است؛ او می‌گوید عنب، آن می‌گوید اوزوم، آن می‌گوید انگور، دیگری یک چیز دیگر می‌گوید؛ به زبان‌های مختلف [هرکس چیزی می‌گوید]. اگر انسان باطن‌بین بود و زبان دیگری را می‌فهمید، متوجه می‌شد که این قضیه چیست و طبعاً دیگر مشکلی هم پیش نمی‌آمد. آن کسی که الان دعوا می‌کند، بر سر همان چیزی دعوا می‌کند که این رقیبش بر سر همان دعوا می‌کند! منتها چون زبان هم را نمی‌فهمند، بر سر همدیگر می‌زنند؛ او می‌گوید: «حرف من درست است»، آن می‌گوید: «نه خیر، حرف من درست است.»

اما اگر زبان هم را می‌فهمیدند، طبعاً دیگر این اختلافات و مطالب پیش نمی‌آمد؛ به جهت اینکه الان او دارد حق را از دریچه ذهن خودش می‌بیند و چون حق را از دریچه ذهن خود می‌بیند، لذا دیگری را که موافق با این دریچه ذهنی نیست طرد و رد می‌کند و تقبّلِ ذهنیات خودش را بر او تحمیل می‌کند که: «تو

باید حق را آن طوری بفهمی که من می فهمم!» او هم نمی خواهد زیر بار برود و می گوید: «اگر قرار بر این است، چرا تو بر من تحمیل کنی؟! من بر تو تحمیل می کنم، ببینم زور که بیشتر است! تو چرا بگویی دست از اعتقادات بردار؟! خب بیا به خاطر من تو دست بردار! این چه حسابی است؟!» البته به طور اغلب این طور است، نه اینکه [همیشه این طور باشد].

اما اگر من باب مثال اصلاً به انسان فحش هم بدهند، اگر انسان زبان فهم باشد و بفهمد که این فحش و ناسزایی که گفته شده به چه لحاظی و روی چه احساسی بوده، آیا انسان تحت تاثیر واقع می شود؟! آیا ناراحت می شود یا نمی شود؟ آیا به دل می گیرد یا نمی گیرد؟ آیا بر این مسائل ترتیب اثر می دهد یا نمی دهد؟ آیا عکس العملی از خود نشان می دهد یا نمی دهد؟ این سؤالات هست.

اگر شخصی زبان فهم باشد و زبان حیوانات را تشخیص دهد [عکس العملی از خود نشان نمی دهد]. ما همه مان از نقطه نظر مشارکت با حیوانات در جنس هم شریک هستیم دیگر! منتها

حیوان ناطق هستیم! منظور من از حیوانات، [حیوان متعارف] نیست! منظور این است که: ﴿وَإِنَّ الدَّارَ  
 آلَ الْأَخِرَةِ لَهِيَ آلَ حَيَوَانٌ﴾<sup>۱</sup> الحمدلله همه جزو  
 دار آخرت هستیم و حیات و زندگی و رشد و نمو و  
 ذکاء و تزکیه همه در آن حیات است. اگر کسی  
 زبان فهم باشد، ترتیب اثر نمی‌دهد، توجه نمی‌کند،  
 رد می‌شود و می‌گذرد؛ خیلی نسبت به مطالب  
 توجهی نمی‌کند؛ مسئله را سخت و سفت نمی‌گیرد.  
 دیگر می‌فهمد منظور این بنده خدا از این حرفی که  
 زده چه بوده است. چون او برای ادراک مطالب نیاز  
 به زبان ندارد. نکته این است!

او برای رسیدن و دست یافتن به حقیقت، به  
 گفتگو و شنیدن نیاز ندارد. یعنی بزنگاه مسئله و آن  
 نکته قضیه در همین جا دور می‌زند! او نیاز و احتیاج  
 ندارد کسی از او تعریف کند یا کسی از او انتقاد کند.  
 او اصلاً به صحبت کار ندارد؛ او می‌رود و مطلب را  
 از قلب آن درمی‌آورد و می‌آورد اینجا و می‌گوید:

---

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۴؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۴۷:  
 «و به درستی که خانه آخرت محلّ حیات و زندگی است.»

«هان! این است!» حالا هرچه می‌خواهد بگوید:  
فحش بدهد، بدوبیراه بگوید، ناسزا بگوید. می‌گوید:  
«اصلاً این دوست و رفیق من است! فحش می‌دهد؟  
مگر فحش بد است؟! به ما فحش بدهد! این اصلاً  
رفیق ماست؛ حالا فحش هم بدهد! حالا مثلاً  
بدگویی هم بکند! حالا اگر بدگویی هم کرد، وقتی  
دلش با ماست [نباید ناراحت شوم]. حالا به خاطر  
اینکه مطلبی را برعکس متوجه شده، عکس‌العمل  
نشان داده است. خب من که نباید به عکس‌العمل او  
کار داشته باشم! باید نگاه کنم در درون چه می‌گذرد!  
قاعده‌اش همین است دیگر. حالا عکس‌العملش هر  
چه می‌خواهد باشد: یک طومار هم علیه آدم پُر کند  
و کتاب هم چاپ کند، مسئله‌ای نیست!

### اشراف اولیاء الهی بر حقیقت جان‌ها

انبیاء و اولیاء این‌طور بودند؛ نگاه می‌کردند به آن  
واقعیت و آن قلب و آن دل که آن دل چه دلی است!  
آیا دل صاف است یا دل مُعَوَج و مکدر است؟ آنها  
دل را نگاه می‌کردند نه دست بوسیدن‌ها را! آنها دل  
را نگاه می‌کردند نه نمایش‌ها را؛ نمایش‌ها را که اصلاً  
نگاه نمی‌کنند!

یکی از اقوام ما هست که مدعی بعضی مطالب است. هیچ وقت نشد که من با ایشان باشم و ایشان از آقای حداد تعریف نکند. عجیب است! یک وقت به من می گفت:

من یک وقت از خدا خواستم که مقام آقای حداد را به من بنمایاند. شب در خواب دیدم یک مرتبه در کنار ساحلی هستم و در جلوی من دریایی است که اصلاً نهایت و ساحلی ندارد. به من گفتند: «این آقای حداد است! حقیقت آقای حداد این است!» یعنی او دریایی است که الان نهایتی برایش نمی شود تصور کرد.»

یک وقت من پیش ایشان بودم و او شروع کرد به تعریف کردن: «این مردی است که در دنیا نظیر ندارد. حالات عجیبی که من از ایشان در نماز دیدم، حالاتی است که حتی در بزرگان گذشته و امثال ذلک هم من ندیده بودم و...»

باز من با ایشان بودم و صحبت [ایشان] این بود که خلاصه: «ما هر چه داریم از این بزرگان است و ما از خودمان دیگر چیزی نداریم. حالاتی که ایشان دارد، حالاتی است که مختص به خودش است...»

همین آقا نامه ای برای آقای حداد نوشته بود. این نامه وقتی به دست ایشان رسید که ما در خدمت مرحوم آقای حداد مشرف بودیم؛ بعد از آن سفری که از حج برگشتیم به عراق و کربلا. این نامه آمده بود و ظاهراً ما به نجف رفته بودیم. ظاهراً دوسه روز

شد که ما در نجف بودیم. بعد که به کربلا برگشتیم، آقای حداد به آقا (علامه طهرانی) فرمودند: «چنین نامه‌ای دیروز پریروز آمده است؛ این نامه را شما باز کنید ببینیم چیست! از فلان کس است.» آقا نامه را خواندند و وقتی تمام شد، آقای حداد فرمودند: «چه بود؟» آقا فرمودند: «مجاز بود!» دوباره بستند و گذاشتند در طاقچه و دیگر هیچ مسئله‌ای هم مطرح نشد. اصلاً صحبت پیش نیامد.

در حالی که من می‌دانم - چون با انشای این شخص کاتب آشنا هستم - در این نامه و مکتوب، قسم‌های غلاظ و شِداد و انواع تعاریف و احتیاج و دستگیری، الی ماشاءالله وجود داشته است. ولی زبان‌شناس می‌آید و می‌فهمد! زبان‌شناس کیست؟ مثل آقا. وقتی به نامه نگاه می‌کند، می‌گذارد کنار!

ما زبان‌شناس می‌خواهیم؛ یعنی باید کسی در اینجا باشد که زبان را بفهمد؛ معانی را بفهمد؛ حقایق را بفهمد؛ حقایق را از لای مطالب بیرون بکشد. بسیار افرادی بودند که به انواع مختلف می‌آمدند و می‌خواستند خودشان را در این حیطة جا بدهند و در این ورطه قرار بدهند.

برای شخصی از اقوام مشکلاتی پیش آمد. البته همه این مشکلات تصنعی بود؛ از آن اول هم من گفتم که همه اینها تصنعی است ولی کسی قبول نمی‌کرد. من هم نه اینکه خواب و مکاشفه‌ای دیده باشم؛ [بلکه] به‌حسب ظاهر و عقل ناقص خودم دیدم این مطالب [به او] نمی‌خورد. وقتی که برای من نحوه ارتباط و گرفتاری‌اش با خانواده‌اش را نقل و بازگو می‌کردند، همان دفعه اول گفتم: «این تصنعی است؛ اعتنا نکنید! خاطرتان جمع! نه او را می‌کشند و نه او را حتی یک چک می‌زنند؛ هیچ! خوب و خوش دارد برای خودش می‌گردد!»

اعلان می‌کردند: «آقا! او را زدند و کشتند!» و بر در و دیوار اعلامیه زدند: «فلانی در اثر تصادف مرد!»

اما مدتی بعد سُر و مُرو گُنده همه‌جا بود! ما به آن افرادی که کم‌وبیش ارتباطی نسبت به [او داشتند] می‌گفتیم: «بابا! گول این حرف‌ها را نخورید!» [ولی آنها می‌گفتند]: «نه، او را خیلی اذیت کردند و پدرش را درآوردند.»

چه مسائلی گذشت، تا اینکه با چه ضمانت‌هایی،

با چه قید و شرط‌هایی، با چه پارتی‌بازی‌هایی و با چه وساطت‌های عجیب و غریب و غلاظ و شداد به شروط مؤکده او را آزاد کردند. خب ترفندشان هم همین است دیگر! باید هم همین‌طور باشد! حالا که آزادش کردند، اول کاری که کرد برای ملاقات آقا [علامه طهرانی] به مشهد رفت! [در دل به او] گفتم: «ناشی! یک‌خرده صبر می‌کردی! مثل اینکه هنوز خوب دست‌آموز نشده‌ای! از طرف من برو به آنها بگو یک‌مقدار پخته عمل کنید، نه این‌قدر ناشیانه!»

خلاصه حرفی که به آقا زد این بود: «مسائلی که در آنجا هست، ده برابر بیشتر است از آنچه شما در خارج [از آنجا] شنیده‌اید؛ ما دیگر منفعل شده‌ایم و دیگر همه‌شان را گذاشتیم کنار. داشتند ما را چکار می‌کردند و اوضاعی [بود]!»

آخر پیش‌غازی که معلق‌بازی نمی‌کنند! یعنی مثل اینکه خیلی ناشی هستید شما! خب دیگر! آقا هم از آن رندان پاچه‌ور مالیده!<sup>۱</sup> [فرمودند:] «عجیب! عجیب! لا إله إلا الله! عجیب! چه کار کردند شما را؟!»

---

۱. کنایه از انسان زرنگ (محقق).

چنان شیرِه به سرِ او ماسِّید که خلاصه [باخودش  
گفت]: اصلاً آقای طهرانی دیگر شش دانگ مرید ما  
شده است! بعد هم [وقتی] دید مثل اینکه خلاصه  
فن و ترفندش خوب گرفت، برای آقا تابلویی [از  
اشعار] علامه طباطبایی نوشت:

مهرخویان دل و دین از همه بی پروا بُرد برد \*\*\* رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد<sup>۱</sup>

این [شعر] را تا آخر با خطّ نسبتاً متوسط نوشت؛  
البته خطّ خیلی بدی هم نبود. در کاغذ رنگی و فلان  
[نوشت]: «تقدیم به استاد حضرت آیه الله علامه...»  
و توسط بعضی از نزدیکان هم این [تابلو] را فرستاد  
و تقاضای ملاقات و دستگیری و هدایت و ارشاد و  
تربیت و دیگر هرچه می خواهید اسمش را  
[بگذارید، داشت]! آقا هم گرفتند [و فرمودند]:  
«به به، به به! خیلی خب! بسیار خب! خیلی سلام ما  
را به ایشان برسانید! ما کسی نیستیم، قابل نیستیم؛ ما  
کجا، این حرف ها کجا؟! حالا قدری صبر کنید، حالا  
بینیم...» . بله، همان «قابل نیستیم» بود تا وقتی [آن  
فرد] دیگر از دنیا رفت!

---

۱. مهر تابان، ص ۹۰.

این آدم می شود زبان فهم! تمام کلک را می فهمد؛  
همه پدر سوختگی ها را قشنگ تشخیص می دهد!  
همه بازی و نفاق و ریا را می فهمد. سر همین  
[شخص] شیره ای می مالد؛ از آن طرف در ذوقش  
نمی زند [که بگوید]: «برو گمشو! خیال کرده ای  
نمی فهمم؟!» نه! [بلکه می گوید:] «به به! اهلاً و  
مرحبا!

خوش آمدی و خوش آمد مرا ز آمدنت \*\*\* هزار جان گرامی فدای آن قَدَمَت

رندی به این می گویند دیگر! اگر از اول در  
ذوقش بزند، فوراً می رود راپورت می دهد: «دست ما  
رو شد!» و [به او می گویند]: «برو از یک راه دیگر  
وارد شو!» نه! با خنده و دو تا شوخی و این حرف ها،  
همه را قشنگ می گذارد سر کار! می فهمید می خواهم  
چه بگویم؟! او هم خوب و خوش از اینکه: «آن  
ترفند گرفته، متتها یک خرده باید صبر کنیم!» بعد  
دوباره چیزی می شود و [آقا] یک پیغام دیگر  
[می دهند]: «خب، فلانی حالش چطور است؟ سلام  
ما را برسانید! بله، ایشان خیلی لطف کردند به ما.»  
حالا این حرف ها را آقا به ما می زدند. آقا از آن  
ختم های روزگار بود! این حرف ها را به ما می زدند

که به گوش او برسد [و با خود بگوید: به! آقا چه تعریفی کرده...]<sup>۱</sup>

اصلاً اینجا جای این حرف‌ها نیست! اینجا جای کلک نیست. اینجا دست دیگری دارد جریان را می‌گرداند؛ حساب دیگری در اینجا هست. اصلاً این مسیر، مسیر حق است. آخر در مسیر حق، کلک یعنی چه؟! کلک و حق دو نقطهٔ مقابل هم هستند؛ اینها با هم اصلاً جور در نمی‌آیند. نزدیک شدن و دور شدن، تخیلات است. همهٔ اینها تخیلات است.

به این شخص می‌گویند زبان‌فهم و زبان‌دان؛ آن کسی که نیازی به تابلو و این حرف‌ها ندارد. [ولی] ما نیاز داریم؛ ما می‌رویم این طرف می‌نشینیم، آن طرف می‌نشینیم، طرف را به اصطلاح برانداز می‌کنیم، از لای حرف‌هایش می‌فهمیم کلک است یا نیست. اما او که این طور نیست؛ او متوجه می‌شود و قضایا را می‌فهمد؛ مسائل برایش روشن است.

حالا با این گونه افراد چه باید کرد؟ با اینهایی که براساس ذهنیات و افکار خودشان موضع می‌گیرند،

---

<sup>۱</sup>. صوت در این قسمت قطع می‌شود. (محقق)

حرص و جوش می خورند: «ای وای شریعت از بین رفت! ای وای طریقت از بین رفت! ای وای این چیزها همه از بین رفت!» اینهایی که این مطالب را بیان می کنند، قصد و غرضی هم که ندارند؛ یعنی [گرچه] عملشان در خارج عمل پسندیده و مناسبی نیست، ولی این عمل غیرمناسب را براساس حقد و عناد که انجام نمی دهند؛ [بلکه] برداشتشان این طور است. یعنی خیال می کند الان اگر بخواهد این حرف را بزند و این مسئله را مطرح کند، قدمی برای رضای خدا برداشته و حرکتی برای رضای خدا کرده است. یا انسان می تواند از راهش وارد شود و خلاصه آن طوری که باید و شاید او را متوجه مطلب کند، که این خیلی کم اتفاق می افتد که افرادی بتوانند از همان راه و خصوصیاتش وارد شوند و یک شخص را متوجه مسئله کنند و به مسائل و مصالحی که در اینجا هست، اشراف داشته باشند. خلاصه به جای اینکه ابرویش را درست کند، یک وقت نزند چشمش را کور کند! این خیلی مهم است! چون گاهی اوقات یک دفعه به طور کلی اصلاً قضیه زیرو رو می شود! می گوییم: «ای کاش به ترکیب قضیه دست

نمی‌زدیم!» حالا این بنده خدا با این ذهنیات و فکری که دارد، برای خودش راهش را می‌رود دیگر. از آن طرف هم که نکیر و منکر از من درباره او سوال نمی‌کنند که «حالا او این طور است، تو چرا [کاری نکردی]؟» خب بنده خدا دارد راه خودش را می‌رود. یا باید زبان‌شناس و زبان‌فهم بود که این امکان ندارد إِلَّا شَدَّ و نَدَرَ؛ یا اینکه باید مماشات کرد. آن وقت این دیگر از همه کس ساخته است! هرکسی می‌تواند مماشات کند؛ مماشات یعنی بدون اینکه انسان دست به مبانی او بزند، بدون اینکه در طرز فکر و عقیده او بخواهد دخالت کند، مماشات می‌کند: می‌گویند، می‌خندند، صحبت می‌کند، چه بسا تأیید می‌کند که «بله، همین طور است!»

چون او الان نظرِ سوئی که ندارد؛ براساس فکر [خودش عمل می‌کند]. اگر نظر سوء و عناد دارد، انسان باید با آن برخورد کند. برخورد هم البته حدودی دارد. [اما] یک وقت نظر سوئی ندارد.

**ناشناس ماندنِ حقیقتِ اولیاء الهی در میان**

**مردم**

آقای ... در روز تولد امام حسین علیه السلام

عبارتی را نقل کردند که بعضی گفته‌اند: «مرحوم آقا را هیچ‌کسی نشناخت!» من هم این مطلب را تأیید می‌کنم و واقع قضیه هم همین است که آقا را کسی نشناخت! خود ما هم نشناختیم؛ واقعاً کسی نشناخت. به جهت اینکه می‌گویند: «مُعَرَّف یا باید أَجلی از مُعَرَّف باشد یا حداقل باید مساوی باشد.» وقتی کسی به آن نقطهٔ نورانیت نرسیده باشد [نمی‌تواند بشناسد]. [البته میزان شناخت] کم و زیاد دارد؛ حرفی نیست که براساس ادراک و نزدیکی به آن افق، بعضی ممکن است بهتر و بعضی ممکن است کمتر بشناسند. این جای انکار ندارد.

من باب‌مثال الان از همهٔ رفقا یک بیوگرافی جمع کنید؛ هرکسی در یک مقاله یادنامه‌ای دربارهٔ آقا بنویسد. شما از آن فردی که سَنَسْ اَقْلُ سِنًا است، تا آن رفیقی که اکبرُ سِنًا است، از هر کدام آنها بگیری، می‌بینید همهٔ اینها نسبت به آقا مطالبی دارند. واقعاً اگر ما به آنها بگوییم: «مطالبی که شما می‌گویید، مخفی می‌ماند؛ بیخود در این نوشته‌تان شعار ندهید! آن طوری که واقعاً می‌فهمیدید بیان کنید.» هیچ‌کسی هم خبر پیدا نکند.

یک وقت بنده‌خدایی می‌گفت:

ما در جایی بودیم که عده‌ای حدود چهارصد نفر زن و مرد بودند. ما می‌خواستیم راجع به بعضی از مسائل آنها اطلاعاتی داشته باشیم. گفتیم: «ای آقایان و ای خانم‌ها، این مطالبی که ما می‌گوییم شما جواب بدهید، اسمتان را هم ننویسید؛ ما فقط می‌خواهیم مطلب را بدانیم. حتی اگر می‌خواهید، قلم خودتان را عوض کنید و جوری خطتان را بنویسید [که قابل تشخیص نباشد]. حتی اگر خطتان مشخص هم نباشد، برای ما مسئله‌ای نیست. ولی واقعاً آنی را که هستید، بنویسید. چون نه اسم مشخص است نه طرز نگارش. در آن تستی که داده بودیم، ما متوجه شدیم از این چهارصد نفر قریب سیصدو هفتاد نفر در مسائلی که مطرح شده بود مثبت درآمد! از چهارصد تا سیصدو هفتاد تا جواب‌ها همه مثبت بود! در مقاطع مختلف.

حالا فرض کنید اگر ما به این رفقا بگوییم که شما

مدتی با آقا بوده‌اید؛ هرکسی براساس آنچه با آقا بوده

و رفته و آمده، آقا با او صحبت کرده‌اند، دعوایش

کرده‌اند، صلح کرده‌اند، با او خندیده‌اند، با او قهر

کرده‌اند، با او مسافرت کرده‌اند، رفت و آمد، هرکس

بیاید و آنچه از آقا فهمیده بدون اینکه اسمش را

بیاورد [بنویسد]. اگر فحش هم بدهید، عیب ندارد!

ممکن است یکی بگوید: «او یک آدم بی‌کاری بود؛

بیخود این قدر بزرگش کردند.» خب عیب ندارد!

شما اگر واقعاً نگاه کنید، می‌بینید که اصلاً

اختلاف در خود همین افراد، مابین مغرب تا مشرق

است. این اختلاف برای چیست؟ واقعیت که فرق نمی‌کند؛ واقعیت که یک نفر بوده است؛ آقا یک صورت و یک چهره بیشتر نبودند. دیده‌ها و مناظر نسبت به آن واقعیت تغییر پیدا می‌کند. امروز آقا با او خندیده‌اند، از پیغمبر هم زده بالاتر؛ فردا به او اخم کرده‌اند، از هر که می‌خواهید بگویید هم آمده پایین‌تر! این است دیگر.

یکی از اینها یک وقت از یک جا آمده بود. آقا تا تحویلش گرفتند، او زارزار شروع کرد اشک شوق ریختن! خیلی! ما هم سیخی به او زدیم: «چه خبر است بابا؟! یک خرده خودت را نگه دار! خیلی [افراط] کردی!» [می‌گفت:] «این مرد چیست و...»

همین مردی که در آن جلسه زارزار برایش گریه کردی و دیگر دست‌وپایت را گم کرده بودی و نمی‌دانستی چکار کنی، یک مدت دیگر که گذشت، در یک جریانی [گفتی]: «اصلاً ما از کارهای این آقا سر در نمی‌آوریم! چطور است قضیه؟!» [برای آن قبلاً گریه می‌کرد] چون هنوز مسئله در پیچ‌وتاب نیفتاده بود!

در حالی که چهره آقا که عوض نشده و فرق نکرده است. اگر آدم زرنگی بودی، آن موقع که آقا با تو این حالت را داشتند، مطلب را می فهمیدی و متوجه می شدی و قضیه را می گرفتی؛ ولی الان در این قضیه ای که پیش آمده است، طبعاً برایت گران می آید؛ چون تابه حال براساس آن دید حرکت می کردی، الان یک دفعه می بینی با مبانی ای که قبلاً ساختی این جور در نمی آید؛ [لذا] قاطی می کنی.

واقعاً هم مسئله همین طور است: مرحوم آقا را کسی نشناخت. چون اولیای خدا در یک مرحله از نورانیت قرار دارند که تا کسی واجد آن نورانیت نباشد پی نمی برد.

الان این ضبط در اینجا قرار دارد؛ این را من برمی دارم و در اینجا می گذارم. تعابیر مختلفی ممکن است نسبت به این [حرکت] بشود: یکی اینکه: «این کار عبثی است؛ حالا این در اینجا بوده، این آقا برداشت و در اینجا گذاشت.» ممکن است یکی بگوید: «نه، چون اینجا صدا خوب وارد نمی شده، او گذاشته اینجا که صدا بهتر وارد ضبط شود.» یکی

ممکن است بگوید: «آمده تا براندازش کند که خصوصیاتش چیست؛ نمی‌توانسته اینجا نگاه کند، آورده آن را گذاشته اینجا که ببیند این چیست.» هر کس ممکن است به یک نحوه نسبت به کار انسان قضاوتی داشته باشد. درحالی‌که ممکن است اصلاً هیچ کدام اینها نباشد!

وقتی ما نسبت به افرادی که در سطح خودمان هستیم چنین احتمالی را متطرق می‌دانیم، آیا نسبت به شخصی که اصلاً از مرحله عادات و افعال و افکار بشری خارج شده، احتمال نمی‌رود؟ چنین احتمالی نسبت به او نمی‌توانیم بدهیم؟!

بنا بر انصاف هم باشد، این دور از انصاف است. حالا چه شخصی [ایشان را] آن‌طور که بوده‌اند واقعاً شناخته است؟! خب که بوده است؟! نیست دیگر! یعنی کسی را ما نمی‌توانیم پیدا کنیم. مگر اینکه واقعاً کسی در آن مرحله باشد. و ما باید سعی کنیم خودمان را به آن مرحله برسانیم؛ یعنی امور خودمان را به دست خدا بسپاریم و تکالیفمان را انجام بدهیم؛ به این مقدار.

مدارا با دیگران، تکلیف سالک در هنگام

## اختلافات

حالا که همه در ممشائی قرار دارند که به دنبال حقیقت و واقعیت‌اند و همه خود را نسبت به این محور، متعلق و ذی‌ربط می‌دانند، اما در مسائل و در افکار دارای اختلاف هستند، خب ما چه تکلیفی نسبت به اینها داریم؟ واقعاً تکلیف ما چیست؟

من الان می‌خواهم خدمتتان این را عرض کنم: تکلیف ما این است: «**دَارِهِمْ فِي دَارِهِمْ وَ أَرْضِهِمْ فِي أَرْضِهِمْ**»<sup>۱</sup>. وقتی ما در این حیطة فردی را مشاهده می‌کنیم، آیا بایستی با احساسات او بازی کنیم؟ نه! مدارا همین است دیگر؛ مدارا یعنی انسان این و آن را، هر دو را در یک محور می‌بیند؛ یعنی در یک محیط (محیط ولایت) احساس می‌کند. وقتی که این طور است، او به گمان و سلیقه خودش و ما به گمان و سلیقه خودمان، مطلب را می‌خواهیم به دو طرز مختلف بیان کنیم.

---

۱. أنوار الربیع فی أنواع البدیع، ج ۱، ص ۱۵۵؛ جواهر البلاغة، ص ۲۸۰. برگرفته از شعری است منسوب به ابن شرف قیروانی، که اصل آن این است: **دَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ \*\*\* وَ أَرْضِهِمْ مَا دُمْتَ فِي أَرْضِهِمْ**. ترجمه: «تازمانی که در خانه آنان به سر می‌بری، با آنها مدارا کن. و تازمانی که در سرزمین آنان هستی، آنان را راضی و خشنود نما.» (محقق)

خب باید او را نسبت به خودمان مانوس کنیم و در او ایجاد محبت و رضایت و عطوفت کنیم؛ نه اینکه مطالبی [مطرح کنیم] که موجب شود احساسات او برانگیخته شود. محبت و انس یک اکسیر عجیبی است! وقتی محبت در یک جا آمد، موجب می‌شود که اصلاً خودبه‌خود قضایا و مسائل براساس صفا و صلح در ذهن شکل بگیرد؛ لازم نیست انسان مدام منطق بیاورد. حالا اگر یک خرده گوشه و کنار، [نکاتی را هم بخواهد تذکر بدهد، اشکالی ندارد]. در هر چیزی همین‌طور است دیگر؛ من باب‌مثال یکی می‌گوید این مرفوع است و آن یکی می‌گوید منصوب است و دیگری می‌گوید مجرور است، آن یکی می‌گوید منصوب به نزع خافض<sup>۱</sup> است. خیلی خب، حالا تو بگو منصوب به نزع خافض است و من می‌گویم مجرور است و منصوب نیست یا مفعول برای فعل است. خب هر دو تایمان می‌گوییم منصوب است. آن یکی می‌گوید فلان

---

<sup>۱</sup>. قاعده‌ای است در ادبیات عرب که حرف جر حذف می‌شود و با حذف آن، مجرور منصوب می‌گردد. مثل: «دخلتُ فی الدَّارِ» که با حذف جار «دخلتُ الدَّارَ» می‌شود. (محقق)

است.

این راه، راهی است که موجب می‌شود که همه بر سر یک سفره قرار بگیرند و در یک جریان قرار بگیرند. من در همین سفر اخیری که در مشهد بودم، شخصی آمد و مطلبی را نقل کرد: «من در فلان جلسه بودم و با بعضی از مطالبی که در آن جلسه بود به این دلیل و این دلیل من مخالفت کردم.» البته بعضی از مطالبی که او می‌گفت، مورد قبول خود من هم بود [اما] بعضی‌اش نه؛ قدری تندروی داشت و من مخالفت کردم.

یک نفر که در آن جلسه بود تا احساس کرد که من با این مسائل مخالفم، به سراغ او آمده بود و مطالبی را که در ذهنش بود به او تلقین کرده بود. با وجود اینکه بارها و بارها بالصَّراحه، بالکنایه، بالمجاز، بالحقیقة و بالتَّنصیص از من شنیده بود که «برداشت تو الان این است، آخر این برداشت را الان نباید به دیگری بگویی!» آخر بر چه اساسی شما این حرف و برداشت را به دیگری گفتی؟! ذهن او را که خراب کردی هیچ، بنده‌خدا، آبروی خودت را هم

بردی!

او خیلی بخواهد کار انجام بدهد، [این است که] به غیر از من به کس دیگری نگوید؛ اما اگر بخواهد برود به کسی دیگر بگوید، این هم می‌شود شروع یک بازی! اما اگر بخواهد نگوید، حداقل تو پیش او مشتِ خودت را باز کردی و آن طریق ناصواب و غیرصحيح خودت را که من می‌دانم براساس تخیلات است [تحمیل کردی]. تو این راه را با خیالات انتخاب کرده‌ای و این طرز تفکر را با اوهام در خودت به وجود آورده‌ای؛ تو با وهم و خیالات خودت می‌خواهی دیگری را ارشاد کنی! خب این قضیه خراب می‌شود دیگر؛ خرابی اینجاست دیگر! یعنی درست برخلاف آنچه مورد نظر است، عمل می‌شود.

حالا انسان یک دفعه، دو دفعه، سه دفعه تذکر می‌دهد و بعد دیگر مسئله از اینها [مشکل‌سازتر] می‌شود.

لذا الان این مطلبی در میان افراد هست، قضیه انگور و عنب و اوزوم است. حالا کسی در عین حال که حقیقت و واقعیت را می‌داند، یک رفتار درست و

منظم [را باید داشته باشد]. نمی‌گوییم ما آر티ست باشیم! ولی کار آنها را باید انجام دهیم؛ یعنی وقتی با شخصی برخورد می‌کنم و می‌بینم او که الان این مطلب را می‌گوید - و فرق نمی‌کند که در مقام افراط است یا در مقام تفریط - اگر بخواهم دست به ترکیب او بزنم، کار خراب می‌شود. [باید] چکار کنم؟ [در این صورت] انسان مماشات می‌کند، جبهه نمی‌گیرد، می‌گوید، می‌خندد و شوخی می‌کند تا اینکه آن ذهنیت تضاد از او بیرون بیاید؛ وقتی آن ذهنیت تضاد بیرون آمد، آن وقت دیگر مطالب رنگ عادی به خود می‌گیرد و نرم می‌شود. عمده آن است که آن تضاد باید بیرون بیاید.

روی این حساب، انسان باید آن مواقعی را که می‌تواند موثر باشد، خودش به وجود بیاورد. خودش باید درصدد باشد بر اینکه [آن مواقع را به وجود بیاورد]. چون اگر مطلب به این کیفیت نباشد، مسلم است که دودش اول به چشم خود انسان می‌رود؛ اول خود انسان ضربه می‌بیند. آیا انسان در یک محیط آرام می‌تواند بهتر راه برود و کارش را

انجام بدهد یا در محیط متشنج؟ خب خیلی مسئله بدیهی است!

من بعد از ارتحال مرحوم آقا واقعاً در این زمینه خیلی زحمت کشیده‌ام. از خودم نمی‌خواهم تعریف کنم؛ ولی باید بگویم که واقعاً احساس می‌کردم که اگر پا جلو نگذارم، کار می‌ماند. البته همهٔ مطالب به دست خداست؛ اما در هر صورت ممکن است خدا برای این مطالب یک روز یکی را بیندازد جلو و فردا یکی دیگر را جلو بیندازد. و الاً اگر بخواهیم بگوییم «ما این را انجام دادیم» و به خود بگیریم، که این خودش اول کفر و شرک است؛ این مسئله که اصلاً خنده‌دار است! اما در هر صورت این یک آشی بود که به پای ما نوشته شده بود و می‌بایست انجام می‌دادیم.

ولی بعد از اینکه الحمدلله مطالب شکل پیدا کرد، من متوجه این مسئله شدم که انسان همهٔ مطالب را هم نمی‌تواند به افراد تفهیم کند؛ چون خیلی از افراد در زمینه‌ای هستند که اگر انسان بخواهد واقعاً حقیقت مطلب را [بگوید، آنها نمی‌فهمند]. گرچه من در مطالب خودم و در عرایضی که می‌گفتم، آنچه

به ذهنم می‌رسید افشا کردم، و در مجالس عمومی و خصوصی آنچه به [ذهن] من می‌رسید من همه‌جا مطلب را گفته‌ام.

ولی خیلی‌ها هستند که خلاصه در گیر حواس ظاهر هستند و اگر ما اینها را بخواهیم به یک نقطه معقول بالا ببریم، این یک مقدار را هم از دست می‌دهند! و من احساس کردم که اگر بیش از این بخواهم در ملأعام پافشاری کنم، اصلاً چه‌بسا ممکن است قضیه متزلزل شود؛ یعنی ممکن است از اصرار ما بر ابراز مطلب به‌طور منطقی، حتی قضیه متزلزل شود. لذا گفتم بسیار خب، آن مقداری که ما وظیفه‌مان بود گفتیم و الحمدلله افراد هم این را متوجه شدند.

حالا اگر کسی می‌خواهد از نقطه‌نظر افراط، ارتکازاتی برای خودش داشته باشد، خب داشته باشد! برای خودش باشد! چه اشکال دارد؟! خب باشد! مگر ما قیّم هستیم؟ که ما را قیّم افراد قرار داده است؟! نه، چنین مسئله‌ای نیست. ما نه قیّم افراد هستیم و نه بر کسی تولیت و ولایت داریم. تا آن

حدی که نخواهد اصل و پایه از بین برود، مسائل را بیان می‌کنیم...<sup>۱</sup>

خدا رحمت کند مرحوم چمران را. یک وقت آقا [علامه طهرانی] راجع به ایشان عبارتی داشتند؛ می‌فرمودند: «آدم پُرکار و بی‌سروصدا!» در این کردستان در قلب دشمن می‌رفت؛ یعنی اصلاً بالای سر افراد مسلح می‌رفت. الان طرف در خانه‌اش نشسته است، در جایی کاری می‌کند، در همه جا [به نام خودش] در بوق می‌کند! اما او اصلاً صدایش در نمی‌آید؛ نه اعلامیه می‌داد و نه در جایی از او نقل می‌کردند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup>. در اینجا صوت قطع می‌شود. (محقق)